



# خانه‌ی بیعی قشنگه

بازیگران: آرمان، پارسا،  
صداهای پشت صحنه (اول و دوم)،  
چند باغ‌دار، کشاورز و عشایر.

**پارسا** [می خندد]: «من یک کاری بلدم.»  
**آرمان**: «چه کاری؟»

پارسا [وسط صحنه می ایستد. بیعی را بالا می برد و آرام به شکل دایره‌ای بزرگ می چرخاند]: «بیعی قشنگه، از خیال ما بیا. از تو فکر ما بیا.»

**پارسا و آرمان**: «بیا. بیا.»

[آرمان و پارسا بیع کنان و خندان دور صحنه می دونند.]  
ناگهان از پشت صحنه صدا می آید:

**صدای اول**: «صدای گروپ مال چیه؟»

**صدای دوم**: «انگار گوسفند آوردن توی کلاس.»

## صحنه‌ی اول

[آرمان و پارسا پشت یک میز کوچک ایستاده‌اند. آن‌ها

دارند گوسفند کاغذی نمایش را می سازند.]

**پارسا**: «اسمش را می گذارم بیعی قشنگه!»

**آرمان**: «کاش یک گوسفند واقعی داشتیم!»

[پارسا بیعی قشنگه را می گیرد و مثل یک گوسفند دور

صحنه جست و خیز می کند. آرمان می خندد.]

**آرمان**: «بیع!»



رمزینه را پویش کن و نمایش  
بیعی قشنگه را گوش بده.





است تا ما خیال کنیم و تو بروی توی خیال ما.»

#### صحنه دوم

[صدای گله‌ی گوسفند پخش می‌شود. یکی دو نفر با لباس‌های محلی وارد صحنه می‌شوند و به چیدن میوه از درخت خیالی یا آب‌دادن و هرس کردن درخت مشغول می‌شوند.]

**بیعی:** «توی روستا، صبح‌ها می‌روم چَرا. از کنار باغ‌های میوه رد می‌شوم. مردم روستا توی باغ‌ها کار می‌کنند و میوه‌های خوش مزه را از درخت‌های میوه می‌چینند. بعد از کنار مزرعه‌ها رد می‌شوم.

[یکی دو نفر با لباس‌های روستایی، در حال دروی گندم و پاشیدن بذر وارد صحنه می‌شوند]

**بیعی:** کشاورزها گندم و جو و ذرت و خیلی چیزهای

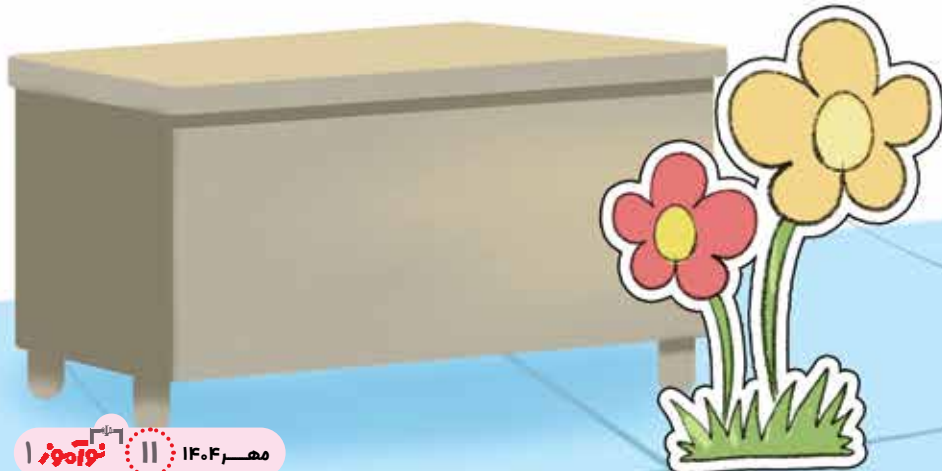
**صدای اول:** «سرو صدا کم بود، بع بع گوسفند هم اضافه شد.»

[پارسا و آرمان و بیعی آرام گوش می‌دهند و به همدیگر هیس هیس می‌کنند.]

**بیعی (پارسا نقش بیعی را هم اجرا می‌کند):** «بع! چرا من را اینجا از خیالتان بیرون کشیدید؟»  
**آرمان** [بیعی را ناز می‌کند]: «نازی بیعی! کجا باید از خیال ما در می‌آمدی؟»

**بیعی (پارسا)** [بلند می‌شود و دور صحنه راه می‌رود]: «من دلم علفزار می‌خواهد. دوست دارم هر روز صبح چوپان مهربان من را ببرد چَرا. بع‌بع! من باید بروم روستا.»

**آرمان نازش می‌کند و می‌گوید:** «توبگوروستاچطور





عوض می کند؟»

**بیعی:** «بِعِ بَعِ! وای وای! نمی دانید؟ عشایر! چشم هایتان را ببندید و بیاید توی خیال من.»

**صحنه‌ی سوم**

[چند نفر وارد صحنه می شوند. یک پارچه را مثل چادر می گیرند. یک نفر در حال رسیدن نخ است. دو نفر دارند یک مشک را تکان می دهند.] می توان از یک بطری آب به جای مشک استفاده کرد.

[آرمان و پارسا دو طرف بیعی می نشینند و چشم هایشان را می بندند.] صدای گله‌ی گوسفند دوباره پخش می شود.

**بیعی:** «وقتی ما پیش عشایر باشیم، خانواده‌ی خیلی

خوش مزه می کارند. وقتی می رسیم به علفزار، خیلی خوش می گذرد. به به! علف‌های تازه!

**آرمان:** [دوری می زند]: «خیال روستا خیلی قشنگ بود! پس این همه میوه و سبزی و نان و ذرت از روستا می آید؟»

**بیعی:** «بِعهعهعهعه!»

آرمان و پارسا می خندند. آرمان می گوید: «خیال قشنگ دیگری نداری که با تو برویم بیعی جان؟»

بیعی بالا و پایین می پرد: «بِعِ بَعِ! ما بیعی‌ها خیلی مهم هستیم؛ آن قدر مهم که بعضی از مردم به خاطر ما مدام خانه عوض می کنند.»

**آرمان با تعجب:** «کی به خاطر گوسفندها خانه‌اش را



چادرهایشان را جمع می‌کنند. آن وقت همه با هم به جایی می‌رویم که هوا گرم و خوب و زمین‌ها پر از علف باشد.»

**آرمان:** «چه جالب! این همه گوسفند، این همه شیر، این همه پشم!»

**پارسا:** «این همه گوشت! عشایر و کشاورزان خیلی مهم هستند آرمان. مگر نه؟»

**آرمان:** «درسته پارسا. خانم معلّم ما گفته برای روز روستا و عشایر یک نقّاشی بکشیم.»

**پارسا:** «من یک علفزار می‌کشم؛ با یک عالمه سیاه‌چادر و گوسفند.»

**آرمان:** «من هم یک روستا می‌کشم؛ پر از باغ و بیعی و مزرعه!»

[بیعی بعبع کنان دور صحنه می‌چرخد. کسانی که وارد صحنه شده بودند هم با او همراه می‌شوند. و کم‌کم از صحنه خارج می‌شوند.]

صدای نی چوپان پایان‌بخش صحنه است.

بزرگی داریم. صبح زود از کنار سیاه‌چادرهای عشایر رد می‌شویم و می‌رویم به چّرا. بعد هم توی علفزارهای بزرگ یک عالمه علف تازه و خوش‌مزه می‌خوریم.»

**آرمان:** «این سیاه‌چادرها خانه هستند؟»

**بیعی:** «بعععله. عشایر چادرهایی از پشم‌های ما می‌بافند و توی آن‌ها زندگی می‌کنند. آن‌ها از پشم ما قالی می‌بافند. از شیر ما هم کره و ماست و کشک درست می‌کنند.»

**آرمان:** [زبان‌ش را روی لب‌هایش می‌کشد]: «به‌به! چه بوی کبابی می‌آید! بوی کباب...»

**بیعی:** «ساکت! ساکت! از خیالت می‌پریم بیرون‌ها!»  
آرمان و پارسا می‌خندند. بیعی کمی جست‌وخیز می‌کند.

**آرمان:** «وقتی هوا سرد شد، آن‌ها توی این خانه‌های چادری سرما نمی‌خورند؟»

**بیعی:** «نفع خیر! وقتی هوا بخواهد سرد شود، آن‌ها